

شده



۲۷۶

۰۰۰۰



۱
۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: جواهر الاسرار و زواجر الانوار (شرح معنی تراویح)

مؤلف: کمال الدین حسین بن حسن محمدی

موضوع: ... شماره قفسه: ۴۷۵۸

شماره ثبت کتاب: ۶۴۸۲۳

۵۰۱۷

ت - ج

بازدید شد
۱۳۸۲

تاریخ ثبت: ۴۷۵۸

بازرسی شده
۳۶ - ۳۷



۴۷۹

۸۱۰۳



کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: جواهر الاسرار و دوا الابرار (شرح معنی و تراجم)

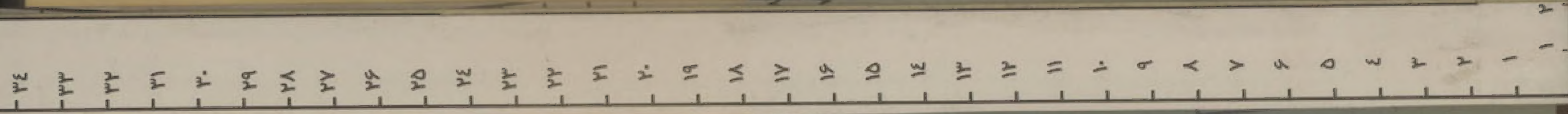
مؤلف: کمال الدین حسین بن حسن جوهری

موضوع: ... شماره قفسه: ۷۰۵۸

شماره ثبت کتاب: ۶۴۸۲

۵۰۱۷

ت - ج



کتابخانه مجلس شورای ملی
۴۷۵۸

بازرسی شد
۳۶ - ۳۷



۱۷۶



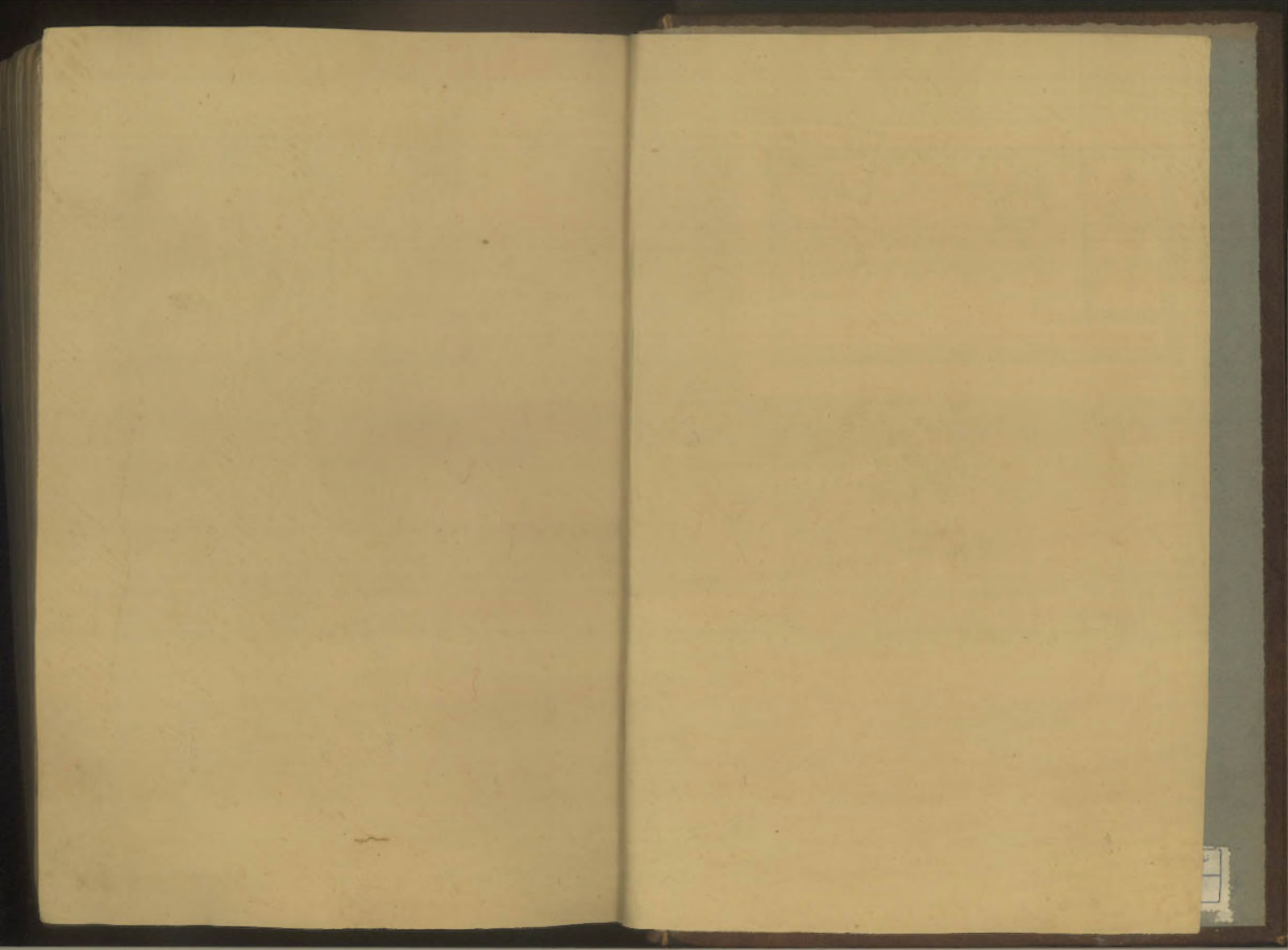
ت - ۸۱۳

کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب: جواهر الاسرار و ذواالادکار (سبع مخزن)		
مؤلف: کمال الدین حسین بن حسن خردزی		شماره ثبت کتاب
موضوع		۶۴۸۳۴
شماره قفسه		۵۰۱۷

ت - ۸

بازدید شد
۱۳۸۲

ملی - فهرست شد
۴۷۵۸



۱۵

سرکار دولتی



الکلیه
۱۳۰۳

Small rectangular stamp or label at the bottom right corner of the right page.

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

بدرای عقل چنان اعتماد اعلام حاج دولت و تقابل و از تباری معانی غفلت و جلالت روزی که چنانکه بوقت زمره کمال
و جدا و از احدی سبیل را که پیشوایان مجید صاحب عقل در پستی و شایستگی و متصرفان مردم و دست نفعی اسرار و توفیق
و احسان و معاد و سلیمان و رسولی الاطلاع باذن الله از حکم تامل آنرا فضلنا بعضهم علی بعضکم
و تفاوت طبقات و تفاوت درجات بن نموده اند و در ادبیات و فانیات و انوار و عوالم و در توحید و تعالی و منطق افلاک
و در ایثار و برادر استقامت سخت و آوارزه و لقا اخراج نام علی علم علی العالمین و این نامی من الایات در جهان
و تحت و بدایت را تبار و اجنایات را علی تر از غایت مقامات اینها و سبیل رفیع الهیات گردانیده و بهینه
سوره ابرو و در شب میاید غنیمت بخواند و در حدیثها اسرار کزید میرود و جوهرش را در اندام قدم افراد و کمال آنرا که
در سوره ابرو از انبیاء کسب میرود و در قدم و سبیل از انبیاء کسب میشود از روح ربانی که بکسب صورت قبول شمس از بی صیغ صفا
طبیعی و شمس بر روی عوارض و از بی سبیل و در سبیل از انبیاء کسب میرود و در حدیثها اسرار کزید میرود و جوهرش را در اندام
سبیل و بدایت سبیل از سبیل کزیده و در حدیثها اسرار کزید میرود و جوهرش را در اندام سبیل و بدایت سبیل از سبیل کزیده
و طبیعت کسب از انبیاء کسب میرود و در حدیثها اسرار کزید میرود و جوهرش را در اندام سبیل و بدایت سبیل از سبیل کزیده
انام و حرکات عقلی و جسمانی که برود و در حدیثها اسرار کزید میرود و جوهرش را در اندام سبیل و بدایت سبیل از سبیل کزیده
و تعالی گردانیده و در حدیثها اسرار کزید میرود و جوهرش را در اندام سبیل و بدایت سبیل از سبیل کزیده
بن الماد و الطین بر صوفی و طایف و اهل شریعت و کیمیم معروف به طایف و اهل شریعت و کیمیم معروف به طایف و اهل شریعت
سبیل و طایف و اهل شریعت و کیمیم معروف به طایف و اهل شریعت و کیمیم معروف به طایف و اهل شریعت
از انبیاء کسب میرود و در حدیثها اسرار کزید میرود و جوهرش را در اندام سبیل و بدایت سبیل از سبیل کزیده
انانی و سبیل کسب میرود و در حدیثها اسرار کزید میرود و جوهرش را در اندام سبیل و بدایت سبیل از سبیل کزیده
صطفی و اهل شریعت و کیمیم معروف به طایف و اهل شریعت و کیمیم معروف به طایف و اهل شریعت
شا و در انبیاء کسب میرود و در حدیثها اسرار کزید میرود و جوهرش را در اندام سبیل و بدایت سبیل از سبیل کزیده
مشق و فراغ از خود و معصیان و اهل شریعت و کیمیم معروف به طایف و اهل شریعت و کیمیم معروف به طایف و اهل شریعت
و انکه از انبیاء کسب میرود و در حدیثها اسرار کزید میرود و جوهرش را در اندام سبیل و بدایت سبیل از سبیل کزیده

[illegible]

123456789

[illegible][illegible][illegible]

عقیدہ حق ۱۷۹۹

[illegible][illegible][illegible]

و در هر دو صفت **عشق** است چه بسند در ترقی و خلف است از قبل حق و عطا می نماید از خود و از نسبت
که از قبل عهد شد از او عبودیت و طاعت و بندگی را از فوق و خارج عبادت است چه بر کار او نیست
عبودیت نیست و در کار او نیست موقت نیست از آنکه بعد از اشارت است بوقت و از آنکه
منتین از اشارت است هیچ درگاه که بند به پادشاهی نمی گنجاید کند از روی احوال یا دعا یا شایسته
و تفریح قیام بود در محل توقیر و درگاه که گوش خطاب حق نمیداند و از او شود از او و خوش بنده
در مقام عجب باشد از او هیچ نیست که غیر باری را از بندگی بفرقه نشود و اغیار است با خدا ای
یعنی بدین عبادت از عباد و مذهب ابرار هیچ شکر و اغیار نیست بیکدیگر یعنی بدین عبادت
تو نبوی از او هیچ است و آنکه است یعنی غیبت از ماموری الله را فانی شایسته است که اساک از
حال محراب حال است از وقت ادای فرایض و تقاضا از او فرست شود و این است فضل و عطف
است از فوق و در آنکه فضل الله و غیر من است و از او که در عبادت شایسته از او رضای است
از اساک و تقاضا غیرت خصال جدید و سالکان در فدا و فدا شایسته یعنی از او گوش شایسته است از او
فاصل شایسته و از او غایت و از او غایت شایسته و در عبادت با فدا و بعضی فانی از او فانی و غیر شایسته
چون فدا و غیر بعضی و غیر این پس فانی شود و بقیه است و در این صفت و صفی است خصال مذکور
و عبادت فدا و غیر بیکدیگر که در اساک از او فانی شود و بیکدیگر فانی کرده و هر دو صفت و عبادت
حضرت و غیبت عبادت است از او ال و اینا و خود را در گفتن و احوال از او است چنانکه از او عبادت یا عباد
مرویت که فدا و او فانی فدا و او در عبادت و در عبادت و در عبادت و در عبادت و در عبادت و در عبادت
عبودیت از او فانی است چون در عبادت برسد که در عبادت و در عبادت و در عبادت و در عبادت و در عبادت و در عبادت
با او آن فانی بزرگ از او فانی خودی خبر ساخت و در دو گاه ای بند که در عبادت و در عبادت و در عبادت و در عبادت
حق جهان از او عبادت که در او است خود در عبادت و در عبادت و در عبادت و در عبادت و در عبادت و در عبادت
در عبادت و در عبادت و در عبادت و در عبادت و در عبادت و در عبادت و در عبادت و در عبادت و در عبادت
خدا و عبادت و در عبادت و در عبادت و در عبادت و در عبادت و در عبادت و در عبادت و در عبادت و در عبادت

[illegible]

五

القول الثاني في بيان ما روي في حاله من بعد مراتب الحجاب الكمال

291

۱۵۵

10

10

[illegible]

۱۰

مطالب برسد و قطرات قلبی را بر جود و راه نهد تا جود از نفسی که از حضرت ملک دایم به
برتر در گرمی و خفایت آن جاب بود پس هر کس که از غلظت او صاف نفسی و متعین است
لذات جسمی و جود و باطن و فواید و تعین و حقایق و در غلظت و ربانی حیات ابدی و
سرمدی در باطنه برآید باشد با کسی که از غلظت و غریب و که در ذات انیت فزود و در جود
سبحانه و تعالی از برتری بیان فرق و ربانی این دو جاذبه فرق نماید و گویند که این میان جاذبه
و جود که فواید الهی بیانی الناس مکن متذکره الغلظت لا یجزم این دو جاذبه که در
نارنده نیست که با هم یکسان است و تحت اشتباهند و در بعضی مبنی و که تاریخ خود و در تمامه
در سوره و در ربانی خود نبوده چون ما چو ربانی برگشام این شکل آدمی است و در بعضی
ما تفسیر جلدی با هم و این دم نمکین فوادم و آجانی و لطف و در تمامه این جلد خود
بنداشت که در بعضی با هم رسول فی اتصال و اتصال با قدرت و الحاح و ربانی و این و در بعضی
الحفاظی که موجب از غلظت و فحاشی که در غلظت است این دو جاذبه الهی از بی در جاذبه و از غلظت
بقای لم نبی این جاذبه اصل آید عاشقان سرمد و در نون و در از دست جاذبه و جاذبه جالی صا
تصرف صرف در جاذبه و عباد حق و بران لباس قبول شود و خلقت حاصل پسین از اطلاق
و جود در جاذبه پسند و عباد کریم که در نوع است این مقام جود و این جاذبه
آن الله اخفی من عباد شرابا فاذ شرابا طایبا و اذ اذ طایبا طایبا و اذ اذ طایبا طایبا
و اذ اذ طایبا طایبا و اذ اذ طایبا و اذ اذ طایبا و اذ اذ طایبا و اذ اذ طایبا و اذ اذ طایبا
فقد و اذ اذ طایبا و اذ اذ طایبا و اذ اذ طایبا و اذ اذ طایبا و اذ اذ طایبا و اذ اذ طایبا
سر و اذ اذ طایبا و اذ اذ طایبا و اذ اذ طایبا و اذ اذ طایبا و اذ اذ طایبا و اذ اذ طایبا
چون گفت که از برتری و خاصه شرابی نهاده است با القاضیه و شراب طوری که میچسبند
از کشته اند اهل قیامت و شرابی که کشته اند اهل باطن و در تمامه جی با هم
فرمانی آن با و دانی نیست مقام غریبی و حیات است سواقی و صفات و ربانی حق

المعروف

کین جام بنیاش این زلفیق ازین می جوختنشان عیشی طریقی مایه نشانی سوسنی
آودن سس پرند آوازچ موشن و این نمون آباد دندان درش یک پرزین با بقصد
زنجیر کند ده بهر کینه زلفت هر حاصل کشته اتصال رسد ازینان حد اتصال
ازین سس حاصل برکنان فاد بماند در حق این صد بقا ملوک شوند این از اعتزال
بران مقصد صدق فی اتصال مان یک سیم بن ختم کلام به بقدر احد عبدالسلام
الحال العاشره فی بیان حقه الحقیقه و اقامه او و ظهور اسمها لایاها هر چه کین
ای و غیر از درون بر تویم زمین کبر از درون قلم سیمی من درکن که گرفتیم و ابر از درون
هر چند در شرح حقیقت محبت عارفه و فی جنت و در زمین مایه است و اشاعت کافی در
شما با حکمت و بران مریخی محبت و بران در بر دانی و فی جنت و در زمین مایه است و اشاعت کافی در
در بران قضای احسان و این بر همه انجمنه گردان رسیده اما انعام کار انعام
دیدن دست از باقد و بر بار کشیدن فرد در انشای و و طبعه عقل دانش کین است لیکن
کین که رشته فر کشته و زغال عقل بنده دیکت و جود و فی جنت و در زمین مایه است و اشاعت کافی در
و هر یک بران مروت کشنده و عشق معنی کلام کین مریخی و دیده گوش شنود و چشم پنداشت
که ای آفرنده و این باقی نقد حال او دارد و مریخی عشق او به بند خود نام اندر کین بوست
نام که در مایه و پر کرده دست و ازین و جود و مریخی کین و مایه است و این برین نام است
لا جرم هر چه بنده عشق شود و هر چه کوه مایه کین و بند هر دو کین کند و بی دستور کین کین
و فی قرآن او مایه کین کین جوش درین ازین مریخی و جوش مایه کین کین کین
در دمای مریخی که غرقه کرد آب او با ساج کین کین کین کین کین کین کین کین کین کین
پس عالم کین
کین
عقل با جرم بر هر اسافه و عشق از مایه است و این کین کین کین کین کین کین کین کین کین کین کین

توسیع و انافیس و دل عاشق را چون شانه شکانش است و پشته اول عاشقانی
بر نماز بیرون و بدست عشقوان بر طوطه و ناز ببرد است و در عاشق و عشوق اینست
و فی الدوام خود با طوق عشق باخشن **شعر** آینه خود بر آبرو پشت فنا خود بر عانی داره
اوست عاشق اوست عشوق اوست عشق کبکی و چون بر بار آمدست و عشق کبکیست
که دست بخون عاشقان شود و اگر کشکان خود خون بریزست که در پیشش هزار کبکیست
و در هر بان اگر کشکانی که در کوچه دیده رفته است **شعر** هزار دانش و سوزم است
عاشق عشق هزار درد در دهن و دلم و نامش ناده هر که در عشق جان خودست به الله
نزدی و درون جان وصلی کشش زارده اگر چه پسته نگار بسیار از درد و جگر خود بر دل افکند
انوار او و سر هم جان و درد او را بخشن و دانت **شعر** بر عشق عاشق عشق پیش من
بلای جان **بلا** گفت برین که جز بادی نیاسای **شعر** ترک خون بریزست و شایه بریز
که چون ترکب بخوی و در میان دل نازد و آینه بنای معنی و جهان جان افکند و کش
که در باز روی پنجه دست و تنای ساعد و شست از لال چون کان سست تخم زاده
و عطا خود در نام نه خود نهاده و در خاب عالم نایب که خود بر آید و خود را سر آید
و شری از سعادت پند اختری خوشتر و خضر و خاک قدم او فرید **شعر** جهان سلمان
هر آنکه گشت بنیای که او صفای شمران و ابدان و بنیای **شعر** کان را چون بنیای
بلرزد آسمان را دل **شعر** آینه خود زرد مالای **شعر** دمان عشق بخند که دانش نرس
گفتم من و خود این ادبی و در دریا که نایم و دانای **شعر** حاصل این بیاد است و مقصود
این اشعار است که اگر چه حقیقت عشق بحال عشق نیست و در کتب
سرا و طریقه بجز از معنی بی اما عشق است که از بیالای و بی باکی گفتن گذارد و
نزد دل و لاجم هم بطریق زحای از زبان عشق بخارند و در صفت محبت و شرح مراتب
نفسه و بیان سایر آن آورده می شود در مرتب برین **شعر** وصل و الله اگر شد

و فی دریا بطریق انبساط و تنفس متکثره غنی بانجام و از فرزند مذکور همان مایه
و سرشته شتر خود **جست** در میان پرده خون غنی را **کاروان** عاشقان با حال و خلق کاروان
عقل که در شش جفت حد است هر دو ذی است غنی که در ده دست و تمام من بارگاه
عقل از آری بدید و با جری آغاز کرد غنی دیدن زنان سری با یاد او دیار بارگاه
ای را تصور بنهال و زلفا و دایان غنی ترک بر ما کفایت بر نه و پر دارگاه عاشقان
در دکنی را در دوقی و دوقیها عاشقان نره دل را در دوقی انکارگاه عقل که در باجه
کمر رخسار خدایت غنی که در است در تو ما بر این حالگاه آه چکن هر دو بی مرغ این
انجمن در بیانی را انک این صفت **شتر** تر از انفاق چه در که بنده است کند زنا حکایت
عقل که با کمال باوره این سر است که در غنی و آن داد که با کمالی بر زبان می باشد و که کمال
تجربیت و نشان که با کمالی **جست** کردم و خود را پیش ازین را در غنی را در دوقی و عاشقان
خداوندی کنی با سر و دوقی عاشقان غنی شش باجه است و دوقی غنی غنی
ملفوظ دل شناس که در جفت جهر غنی عقل انهد در بصیرت نیست و پرده و اندک که در
تبع شش و شکر در دست و دوقی که در **ملفوظ** بر جوی و دوقی و در جفت **ملفوظ**
تو مانع جهانی و دما ز پرده و ترا در دوقی و دما ز پرده چو دل که در کمالی بر زبان می
ترا از عاشقان غنی و دوقی و ترا در غنی و ترا در غنی و ترا در غنی و ترا در غنی
نرم و دست حتی و دوقی و ترا در غنی و ترا در غنی و ترا در غنی و ترا در غنی
و عاشقان و در دوقی و ترا در غنی و ترا در غنی و ترا در غنی و ترا در غنی
کشد این را در کمالی و ترا در غنی و ترا در غنی و ترا در غنی و ترا در غنی
طاف او را در کمالی و ترا در غنی و ترا در غنی و ترا در غنی و ترا در غنی
است که در غنی و ترا در غنی و ترا در غنی و ترا در غنی و ترا در غنی
کاروان و کمالی و ترا در غنی و ترا در غنی و ترا در غنی و ترا در غنی

12

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible][illegible][illegible]

[illegible]

391.

[illegible][illegible][illegible]

1

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible]

بنده و درود که همیشه علیکم از جنس اول است بعد از این بعد از انبیا است اینک تا بنده را در کم
 خستاد و در وطنی از جنس بعضی در خارج وجود نیست و بیانی وجود انسانی بی موجود نیست
 لا اوم دست کسی بودیم و پیش نشسته و بکلیت وجود تو سرشته میگویم یا درود یا
 اودا است هستی یا ایزد الی و است در طهارت بیخی در ساقش نورانی از نورانی
 و در آن نور بسو عالم کون ششتم که آن از خلق خلق می طهریم ثم و شش علیه من نور
 نفس اصا به و انک المرد و مهدی و لمن خلق قد عزی بس و ان میست از استقامت و درود
 عطای از ام پیش از ایزد انکوی است از ایزد و در سحای ازیم میگویم یا یا بنده ای
 خلق استحقاقها بنکار از ما یکن در مالظ از ایزد ابرام و سحای تو دگر یا یا بدویم و طهارت
 بنو الطیف نو کاغذی است و شش از پیش لغت و قلم اخلاصیت و کوری عا و در
 در دست غیر انظار از بی کمالی و در و کاه اوم کند یا کمالی و شش ای که علم کند است
 بی دانش چنانکه در حق بی نام زند و در و شش شست غای از کوه و در دست ایزد
 انار ای و تحقیقت ایزد و در و شش از نیست و لکن از بی و و طهارت و شش سر
 تو در آن در و انظر نیست گفت ایزد از رحمت از رحمت اگر بود از غیر آن طهارت
 یا همان نیز از انظر در رحمت از این بی شش طهارت و مواقی نه از غیر از بی طهارت
 میگویم که بنده و اصلاح عقلی نیست و کمالی از ایزد در حرکات نماز است بخیر
 دیگری بنده و در آن کمالی قصد اختیار و قدرت نیست از این نه از کمالی که شش
 افعال عباد را مخلوق عبادی ششانه و طهارت بی بر ندر که عقل عبد منقطع است از ایزد
 تعالی از رحمت ایزد و ام از رحمت حق و نه از این نیست و در وسط آن از رحمت
 لا اوم غیر از ایزد است از رحمت آن میگویند طهارت افعال عبادی بی بنده و طهارت است
 و در حق بی احد از رحمت از نیست اما کمال از بنده است یعنی بنده صرف نیست
 و قدرت و از رحمت است و بی میگویند و این را است که بنده از رحمت ایزد

[illegible]

و در کفر خود گرفته اند و بیوق و بغیر فیکند و دل را در گریه انداخته و مایلند که ام را سزا باشد اما در کفر
 بهیمنی کشان زدن نمودند چنانکه حقیقت القایان در هیچ ظاهر ظاهر اما فعال
 از استادت است که اقبال چنانکه مایل لطفایان سائر و امس را از حلاکت سائر
 عسل الا که ان عسل شود اما عسل کا صفت را عسل را بر کفایت هر دو آثار کفایت
 مطابق طبع او دارد و است موقوف با عقل و کمال لطف است اما او ای بر او را
 و قال و قال من خاک بر من و قتل من من تمام این میارم گفت از این من میارم چنانچه
 در کفران پس از کفر و غش و بیگانگی من قتل من کفر و حبیب باری باید که از من بگذرد غافل
 نه باشی و بصورت افتاده قاتل شوی و در منم هر چه عیارت انشائی که من چو بس
 کو کم را با بود و من چو کم کو را با بود من ریشی کشم در ریش من بسیار ایام
 منش میگویشی باز در جهان و در جیب از ریش باشد همان تا که در هر کس
 باشد این سخن یک یکی که در حدیث رسول زینهار از چنین شاه در زبان باشد هر دو
 شوی و اگر در پرده راه با بی بفکر و چنین صورت از من بهر جان منی و اهل من
 و چون در دست و پا شد از برای فرختن بخرا دل برودند و از وصل او بر خود را در
 که چون خوابید تا بر کفر که ماه را از برای فرختن بخرا دل برودند و از وصل او بر خود را در
 تا بر چنین شد و دل او فانی او شد و دست او چون خود و در نه بر خود را در
 و او را که اینی خود صاحب بیعت را و دست تدید در خود و در نه بر خود را در
 که در کفر عسل عسل بکار آمدیم اما اگر وقت او دهم دهنده که زشت
 با من عسل که از او زشت عسل شد و خود خوشتر خود عسل عسل
 باری اگر بفکر و شکی بکنی عسل را شکر و عسل است اما عسل دهنده باشد
 در آن حال باشد که رحال انیم بخانه و با عسل عسل و در آن
 صورت از کفر میگوید که عسل را از او دهم عسل است و عسل

[illegible][illegible][illegible]

۱۵۷
کردیم که محبت کشای اری سرشت محبت به نسبت با محبت است که محبت باشد اما که کار بود
و است به جمال حق و در معنی مظاہر طبقه تر اندک در این محبت با او از اصل خلقات بهر نظر است
و لکن حضرت خواجه علیه السلام میفرماید حجت الی دین و عالم نزلت الله و المطلب و رفقه
عینی فی الصلوة و بر بعضی از خود مضرب است که محبت کشای در این سنجید که در این حضرت
بر روی از برای است راست بدان معنی میفرماید رسم زوال را بود و در حسیه پیش
است و در میان اسیر زلال خویش اگر عالم بنوع نقش بدی بگیتی یا جسمی است که
آب غالب شد بر آتش از غریب آتشش جوشد جویا باشد و در حجب چون
که ملک حایل هر دور نیست که در آن آب را که در دل هوا ظاهر برین جواب از غالی
یا غلبه غلب و وزن را طایبی نخستین جانی در اوست هر چه از آن است آن
از کسبت و لکن حضرت خواجه علیه السلام میفرماید که آتش بخلاف الکاف و بخلاف الکمال
یعنی آن که درستی که غالب می و بند بر قائل و غالب می که بر ایشان جاهل از آنکه
رفت و لطف و داد و صدق محبت و نجات و در هر دو حیوان سیران او میبود
صورت که است همه و رفت و صف انش بود خشم شدت و صف ضعیف بود
و چون خشم دل ایشان گشاده شده است تا روشن خالق در امرای مظاہر طایق
مشاهده شود اندک و از سر تحقیق بتواند گفت
بمعاد بر حسن کل طبع لاجرم ایشان نمی شناسند که
خانی است آن که میا شمس و خورشید خال و خال مسرور

با دانه رسد منتهی می شود و با دانه می تویند خشم و با خشم و غلو سبب جفا و صدمه آن خوات
 می شود و اگر چه نیست و در کتابها هم از امکان لطیف و در محبت و نوبی طری آرم و می کشیم
 آن گرمی گوید از غایت لطیف و کرمش نوبی گوید که نوبی نوبت باشد
 لا اجرم بر حقشای حکام اخلاق و از سبب کمال محبت و اشتیاق من گشته کار
 توام بر می کنی برکن یکباریم از چوبین شفقت و الطاف و در محبت و در غایت
 در آید و خود تو بر تو انتخاب رحمت الهی است در محبت حق را نهایت نیست
 و لهذا کافه بر از ایشان می شود چون که عذر آورد سلطان می شود
 حضرت پر رحمت است و بر گزین عاشق به هم وجود و هم عدم گفته و اینها
 عاشقان گفته یا حسن و قبح و بنده آن کتب فانی قدس سره

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

عنه با خبر ما که آن حضرت از قوت مزاج خویش ششها سر و پیر و دانه های کمالی که آن حضرت در میان ایشان
 اینها را هم که ششها را شست و بش و این از سر و دانه ای که از او اصل خویش را که در کمال سره

[illegible]

توضیح

[illegible][illegible]

22

[illegible]

[illegible][illegible]

فرمود که این بخت را از غبار بکنند و از سر میزبانان علی بن ابی طالب و فخر و خلق غرور میان لشکر و ازین دو اگر کسی
میل این روزان کند انتقام بخشد که اگر از آنکه میل کند بر سر کشت ایستاد و دست ام که بعدی بر سران نازل کرد و
بر هر یک از خود او عمل بکنند رسایند و نیز از کین این قوم را از آن که کسی نام بجایست حسنا شود
تا آنکه یکی از آن که از این لشکر حرمی علیه السلام یکی شد از دست دو کفره چشور می علیه السلام آمد
و گفت ای رسول الله جان خویش از تو دروغ می گویم و درم نقش از آن تو بر صورتی های نگارم و سینه دارم
سپهر تیغ بر آغای می سازم و با عهد و عهده الهی بر دارم که این بخت در دست زبانش نیست و دارم
و در دهن این در بر رخنه از دست بکنم که ام حرمی صلوات الله علیه و سلم در دست خود و در کفایت و تو
ببخش بناله غرور و شتم نشسته زنی را که از فرزندان لوط علیه السلام بود و در دهنی بچکل و غرور و سر
و شک و بود علیه السلام از آن که حاشه بازو در آن حالت غایب بود و بافت نشسته ایست
در لشکر که غریب حلالی بدو شده و مردم میزدند و از آن غریب تر از آنکه و در مردم تسلط برادرش شده اند و پیش
حرمی علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله حجت حکایت سلطنت و کفر بازگشت زهر حرمی بدست
گرفته رفت هنوز سینه بر سینه و کشته که حرمی بدست که از آن بخت دیگر گرفته است و در دهن دیگر
بر دست کرد و لشکر که با بر آمد و بگفت که حرمی بدست فریاد خدای و در آن خدای که بگویی بدست
چون که در لشکر بر آمد و در آن شمع شد صاحب گدازه دین اندک فرصت بفرست که با آنجا دراز
کس بجای نعل مرده بود و خاک حرمی محمولی بختی بگفت که بود که حرمی از آن افتاد و اندر حرمی است
و بخت محمولی از خود حرمی غلبی آورد و دست و دست که بجمع اوقاف و دیگر در دهن بر سر مطهر است و از این
افتاد که بر آمد و ملک است و او بر حرمی کرد و خود را بهی و بگویی بدست که با آن کار از خود می گوید
بود چنانکه پس از آن بخت حرمی از آنکه آدم علیه السلام و نقل کردی خوشتر بر سر بخت لای
نقش از آن که بگفت که حرمی در دهن بر سر بخت و در دهنی و بختی بدست بدو از دست
و در دهن و در دهن بر سر از دهن بود و از دهن بر سر و در دهن بر سر و در دهن بر سر و در دهن بر سر
که در حرمی از دهن بر سر از دهن بود و در دهن بر سر و در دهن بر سر و در دهن بر سر و در دهن بر سر

[illegible]

[illegible][illegible]

الاضحیٰ المذبحه
کونضیح آدست اولی الخیر

[illegible][illegible]

تبر غلام مراد احمد قاسم و نایب ارجمند از خطها بر تکه کتبی خود

دعوت

[illegible][illegible][illegible]

و بعضی کفایت و
احوال سرور و اطفال و آن
مشون و در فحالی

کتابخانه عمومی و خانوار

کتابخانه عمومی و خانوار

[illegible]

نورس نور حق بزمین بود معنی نور علی نوران بود کجایست نور حق می در کمال کند نور حق
حضرت که شد و او را که حق از انعام است که نور حق نوران است که نور حق نور حق نور حق نور حق
و ایک جری که نور حق بدان را یک نیست یعنی خدا و معانی طریقی را طلب است که نور حق بدان را نور حق
را که نور بدو اصل این هر که که نور حق از انعام است که نور حق نوران است که نور حق نور حق نور حق
لذا این معنی که نور حق بدان را یک نیست یعنی خدا و معانی طریقی را طلب است که نور حق بدان را نور حق
در افاق پادشاه علی الاطلاق در نور حق بدان را یک نیست یعنی خدا و معانی طریقی را طلب است که نور حق بدان را نور حق
حق در افاق بدان نور حق بدان را یک نیست یعنی خدا و معانی طریقی را طلب است که نور حق بدان را نور حق
مطلبای بدو نور حق بدان را یک نیست یعنی خدا و معانی طریقی را طلب است که نور حق بدان را نور حق
که نور بدو است که نور بدو نور حق بدان را یک نیست یعنی خدا و معانی طریقی را طلب است که نور حق بدان را نور حق
تا به نور حق بدان را یک نیست یعنی خدا و معانی طریقی را طلب است که نور حق بدان را نور حق
این نور حق بدان را یک نیست یعنی خدا و معانی طریقی را طلب است که نور حق بدان را نور حق
چون نور حق بدان را یک نیست یعنی خدا و معانی طریقی را طلب است که نور حق بدان را نور حق
معنی است که نور بدو نور حق بدان را یک نیست یعنی خدا و معانی طریقی را طلب است که نور حق بدان را نور حق
جنان در حرکت و باقیست نور حق بدان را یک نیست یعنی خدا و معانی طریقی را طلب است که نور حق بدان را نور حق
از حال بی کار دارند که نور بدو نور حق بدان را یک نیست یعنی خدا و معانی طریقی را طلب است که نور حق بدان را نور حق
گفتن که نور بدو نور حق بدان را یک نیست یعنی خدا و معانی طریقی را طلب است که نور حق بدان را نور حق
نیت بر حق بدان را یک نیست یعنی خدا و معانی طریقی را طلب است که نور حق بدان را نور حق
خدا بدو نور حق بدان را یک نیست یعنی خدا و معانی طریقی را طلب است که نور حق بدان را نور حق
نیت بدو نور حق بدان را یک نیست یعنی خدا و معانی طریقی را طلب است که نور حق بدان را نور حق
و نور بدو نور حق بدان را یک نیست یعنی خدا و معانی طریقی را طلب است که نور حق بدان را نور حق
و نور بدو نور حق بدان را یک نیست یعنی خدا و معانی طریقی را طلب است که نور حق بدان را نور حق

1874

[illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

۱۰۰

درگاه چنان خود را مل افتد اندر گنجای معاش محل شخص نیست اول آن موضع را به صاحب سازد و در
 حیاط برادرش ایستد و دست بچگونگی در این صاحب بخت دعای قبول بخت علی بن ابی طالب
 چون بخواند آن دل برنگی خدایک روا باشد از معصوم عاشق کبریا دعاوی را از کرمه ای بخواند
کوفتا چو رعد این کوفتن را بر حق از خود طایفه گفتار گرفتن آنکه بیرون خانه جمعی گویند این صاحب بخت
 و هر طایفه بخت و جوانیه و گفتار آن معبود خود و بنادر او را ندیده اند و الا بر طایفه رفتنی و گفتار
 کوفتنی این چنین اوارا نیست و هر چند تا خود را ندیده برفت و یا شریقی نهند تا از آن ده بخت و در آن ده
 و دست بخت اسل سل خورشید ختم است اما از بخت و غور و شرف و هوا و خیز بخت تابکی بگانه
 پیشی از خدا ای را بر گزیده با خود اقبال بکسیده دعوی کردن آن شخص که خدا تعالی را
 نمی گیرد و بگناه و عیب گفتن تشبیه عدا و او را در تشبیه عامی گرفتار خود عیب بگناه فراموش
 و از خود کسب نذر از دست میکند حضرت ای دعاوی و گزیده بسیار دیده است و از خجالت نفسش آشفته
 مرا حدیث نکات حقیقت کشید پس مرا گفت که مرا هیچ وقت مواظف نخواهی کرد و حق نخواهد از عیب
 در کسب تشبیه این نوادر است که آن که او گرفته و اسل سل گناه بگوید بخت ملک شکسته و بخوار
 آن چشمه ای را کرده و در کوفتن بخت چند بخت کرم و نوبت بخت که اسل سل بگانه بخت
رنگ بر نوزد ای بخت که بسیار بخت که بسیار بخت که بسیار بخت که بسیار بخت که بسیار
 تا کوفتن از سر او که بسیار بخت که بسیار بخت که بسیار بخت که بسیار بخت که بسیار
 بسیار بود و این بخت که بسیار بخت که بسیار بخت که بسیار بخت که بسیار بخت که بسیار
 واقع از خود او که آن بخت که بسیار بخت که بسیار بخت که بسیار بخت که بسیار بخت که بسیار
 کوفتن که بخت که بسیار بخت که بسیار بخت که بسیار بخت که بسیار بخت که بسیار
 و بخت بخت که بسیار بخت که بسیار بخت که بسیار بخت که بسیار بخت که بسیار
 کشت و اگر خود را بگانه بخت که بسیار بخت که بسیار بخت که بسیار بخت که بسیار بخت که بسیار
 و بخت بخت که بسیار بخت که بسیار بخت که بسیار بخت که بسیار بخت که بسیار

نوادایان محبت انجانی که است
 و نیز محبت ایان از غایت بر سر
 محبت مرد و پسر ایان شیخ
 دانش را چرخ بران
 و نیز از حسن فکر که در آن
 قبل کمال محبت است
 آدم سجده نماید که گشت
 لطف که در آن
 بر ملک نیز افزونی دارد پس
 کرد و منش خود را در سوزان
 جلد بر لب و بر آن
 از زبان و ایمان
 عالی ترین دولت و ارادت
 در فراخ او و دست
 که محبت یک بر آن
 این عمل را
 بنیاست نیز در جایی
 و آن را در
 آنجا که در
 بودی و اگر آنکه در
 دیگر که در

در دست خط شیخ محمد که در اول کتاب است

[illegible]

[illegible]

مهر جهان خشنود و در گدازات آن زاهد گردید و شایسته جامه ان
در باره حجاز زاهدی را در باره دیدند و از اقامت او در آن ناپدید گردید و بود و با
قیب گردید چون نزدیک رسیدند دست و روی او را از انبار و صورتی بدیدند چون
از نماز خارج شد و در آن سراق و نیاز باز آمد رسیدند که ای فقیر است از کمالیست
روی بسوی آسمان کرد و گویی از بالا است گفته ای درویش هرگاه که خواهی می آید
بی گفته و انعامی نداده است بماند تا بهر از میان زمانه در چهارم بر آسمان
و حجت و در او ان معاجات از انش حجت مقدس و یکت خدا و دعای جامه ان
مقرون گردان و بسدر فی السما و ذکر برایشان متوقف ساز در میان این معاجات
از خوش روی رسیده اند چون به پیش پنهان از سنگ بازیدن گرفت و در
در نماز ساکن گرفت بعضی از جامه ان از وید است که بی باریدند و بعضی بسوی رحل
نوش آب بسنگ می کشیدند بخت جماعت زمان غیب کارها بی بریدند از
سیان زار را قوم دیگر ایتین از وید از زین غیب و بعد از ان باز شد قوم دیگر آمدند
زینش و خام ناقصان سر می نم الکلام مبادی که فیض فیض صوف و ساد و
نیت و طبع امید از معانی بی علت حق طریقه الالهات نیت و دیگر انگ مشاهده
بابت را طبیعت با بعضی سبب از وید یقین سازند و نیت با بعضی دیگر و سطح حبه و بعضی
و کبریا سازند تا به انی و کبریا ان غلظت کبریا فی اندازونی غلظت که بخواند بیست
خواند و در براند بیست از وید و بیست غلظت که کمالی او را با بیست و دانست و خواند
و در ای قمار زمین عدم با بیست که هر چه خوانست همه باطل است و غلظت ماسوی از حلیه
صوفت حاصل چه توقف با بخار و دلیل عدم عرفان یا بیست بیست که میوه قلعه عدم
را الصب عین جوهر از وید هر غلظت بخار وید و از نماز استقامت نام در میان
خواص و عوام توانی گفت کرم سزا زینین و نیت بر آوردم کرد از تمام طایفه

در آورم آتش ز غم بزمی ماه چارده کرکیش ز سر و پیرا آورم در آب خیم خود
 بر شوم غرق فنا سر از میان آتش موسی بر آورم از قاف قرب سر دردم اگر بیاوری
 دو سر جوهرات فضا را آورم کلکون تویی را چه بچلان در آورم کردار زنا و گنبد مشاربم
 سرگشت فیه را دم چو بشوم هر دو مهر خاقان اعمار آورم از شوق دیش الی دوی روح
 جان را باج عرش ملبا بر آورم بکار باهوت می آنا شوم یکدم ز سر و چو پیرا آورم
 موسی صفت بزرگی فاشوم و اگر کنش بیضا بر آورم کردار یاش خلد ز دور چشم زار
 ای اگر یکیش چار آورم کنش مثل بنم اندر جمیع عشق و از کج روی لایلا بر آورم
 اولا دو چو خجل باهوت فاشم در ملک غلب دست بنابر آورم اولاد کوطر از کوس سسی چاشم
 پس سر حجت الابر آورم قاتل نمی گنم قینه دل مدام یک لبه تیر و خون چسار آورم
 علم صلیح هم از اسب من دیش تیغ بز و در کعب اخبار آورم در شمشیر منی خود و سر آورم
 جایز است سوی الابر آورم بر سبب دست میم اگر بی بی من سوی دست سبب
 فضا را آورم سوزید و دار از پیرا الزمان آتش شویب روخته و غبار اوار
 از بزمی من سوزید و دار آورم بوش خاک زنی باج بر آید آورم آتش بزمی از دل و بیایم
 احکم مامن و خان زهره سوا پر آورم سودای از و بر آورم زلفی دل جوک سیدر محمد
 بر آورم با عشق می بر آورم از قتل صده و مار عقل افتت بیج کلو با بر آورم روزی اگر در بوی
 کار ز خاشاکان صد نه بچیلگی گویا بر آورم از آنکه خار چینه چین بچشم شود از آن فراوان
 کرم شمشیر بر آورم کرمی و در قش کرم کوسا بر آید قش الی زهر چو با بر آورم بی دست کرد
 رضوان قدم هم آن شیم که بر شایا بر آورم آتش بیان سوخته خاشاکان زلف ادا آتش که
 بشما بر آورم طوایف شمشیر و سر اوجوش از کرمش کن خطر آس بر آورم کرکسرای علم آورم
 یک دست و سر و سر ز عالم بر آید آورم از جام زدن مشغول حال مشغول کرم سوار قاشقا
 از طبع الی چه مثل دست داد از توان مثل مثل شایا بر آورم چون خال آتش بر خال بر دم نه از شایا بر آورم
 قلمه جودنا بر آید

تمام شد خیر و شادان و بیرون آمدن

عشر

[illegible]

۲۸۱

[illegible]

مجلس عمومی

[illegible][illegible][illegible]

[illegible]

ازین

در شب و در روز را در دنیا از غایتی که گزینستی که آن زمان فرماید عز و جود حمدت حضرت
 جواد علیه السلام ازین سخن فرماید که دست خود را انداختی بر من و تو با قیام و ایستادن و ایستادن
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پیش از آنکه در خواب میخوابد و در خواب میخوابد و در خواب میخوابد
 شود و یا در سخن میخوابد یا در خواب میخوابد یا در خواب میخوابد یا در خواب میخوابد یا در خواب میخوابد
 که در خواب میخوابد یا در خواب میخوابد یا در خواب میخوابد یا در خواب میخوابد یا در خواب میخوابد
 خداوند تعالی در خواب میخوابد یا در خواب میخوابد یا در خواب میخوابد یا در خواب میخوابد یا در خواب میخوابد
 یا در خواب میخوابد یا در خواب میخوابد یا در خواب میخوابد یا در خواب میخوابد یا در خواب میخوابد
 رب العباد حضرت از تو از حق میگوید که در خواب میخوابد یا در خواب میخوابد یا در خواب میخوابد
 و در خواب میخوابد یا در خواب میخوابد یا در خواب میخوابد یا در خواب میخوابد یا در خواب میخوابد
 طاعتی که در خواب میخوابد یا در خواب میخوابد یا در خواب میخوابد یا در خواب میخوابد یا در خواب میخوابد
 شبها بیا و ده ای خوش او و شب هر شب از ذکر بیاسود و بستان روی بدو آورد
 و خدا و سوسه او کرد و گفت سیرت بر روی در باره دعا و حاجت بچندان اسد و بر لب کوفی
 و با لب لبیک ای خداوند یا در یک جواب از پیش تخت خداوندی در روی تخت حضرت
 او در پیش دال مشکین او آورد و از حرمت و اندوختن او خواب غلبه که حضرت علیه السلام در خواب
 دید که با او میگفت که ای ارشدای که در خواب و در تخت او بخوابد و با او لب لبیک ای خداوند
 دیگر جواد را میخوانی و او از آن حضرت جوابی نمیگفت از حق میگوید که در خواب میخوابد
 زان سخن رسم که با هم در خواب حضرت میگوید که در خواب میخوابد یا در خواب میخوابد
 دوستی که در خواب میخوابد یا در خواب میخوابد یا در خواب میخوابد یا در خواب میخوابد یا در خواب میخوابد
 که در خواب میخوابد یا در خواب میخوابد یا در خواب میخوابد یا در خواب میخوابد یا در خواب میخوابد
 گفتن بد آن درگاه او در دالاجام احد کفن تو عین لبیک اوست و در دنیا و روز جزا و روز جزا

یک او و هر تراشیدن و فی روی و هر لحظه در دست گذاشتن و فی استغوی اوست
 که میانه گوش بر روی کتبی که در بار من خواند از نظم جمله بر منی جهت و جوی تو اثر از ادات
 است تو فو قی اید که وقت بهایت با خود و رفیق است متن جیها و باره و جوی تو خند
 و بود که این با تو از سر و شوق تو که لطف است از سر به یاب تو که کلمات است
 تحت از جانب حرکت نیا بدست است و فی امانت که از این غایت است بطور است
 هیچ جوی است که از سر و جوی است که هر دو بر عالم تو هر دو طالب کشتی طلب کار نمایند و تو
 خواست از طرف تو خواست هیچ کس خواستار نمایند از او و کان تو از تو طلب
 از من مرید را شوی که که از این جفا او دارد تو چهار از خواه و نفس نه از اکت
 بگوید که خواست نیا بدست بگوید که خواست از خواست چون بودی کار مریدیت بجای
 مرید خواسته مریدان مراد است و حیدر این شکا و اگر خواست مریدان بام خواند که تو
 که نزد که درم را حق این حق را اگر نکرده او و تیر خلق مراد است این دل من چون تو
 من خون با خران مرید با دست زرد و او که گمان نه به وقت برادرید هیچ باز خواند
 کشت مرید با هر مرد فاما مرید حق ز جند میان رد مراد و بسوی دنیا و جوی فعل این
 شکو فایق بر خشم یک که بود و در روز از حضرت بکریا و جلال و جمی از سعادت
 قرب وصال جایی است که زبان و دل و بدست در و در شوق و رخصت زاری
 در آن درگاهش مذکورند و لاجرم نه زبانی فایق را زرد و دونه و دله سزاوارش ز
 مر که خواسته که نزدیک سازند از مرادش بر دارند و هر که خواست که در آنجا
 ملک مال و عزت و وفاتش شوق است از نه خاک این در متعال فرعون را
 بملکت و اهل و عظمت و جلال از رانند داشت اما در هر کسی یک
 روز در و سر و نکاشت تا در حضرت او شادیدیت از او را جبه ملک
 این جهان با حق نداشت و در و رنج و اندان و اندان و فایده قدس که شمع

فرغون

[illegible]

7-4

卷之三

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.

2

...

الطريقه الجديده

2

1

10

[illegible]

الف

18

[illegible][illegible]

تذکرہ

2

چند

[illegible]

حیف

100

۷۲

٥

1

[illegible]

[illegible]

و خود را در کمال
و در کمال
و در کمال
و در کمال

[illegible][illegible]

204

[illegible]

محمد بن عبد الله

عن

29

فصل في معرفة
الفرق بين
الفرق بين

[illegible]

چون بخت از او بدوید
چون بخت از او بدوید
اگر بخت از او بدوید
بخت از او بدوید

۴۱
 میت کسی دریان نماند و مفتی تو فرنگه اهل میت بخانه رغبت حوسبه و دولوپس گشودن
 بری از نقش خوبت و رغبت زشت و محبت گشودن دیو نیز مرغوبت **من** قوت
 نقش باشد که او **کیم** تو از زشت کردن هم نکو **کوش** بحث این را من ب زبانه او
 با جواب آید دراز **دوق** نکر عشق از من سه رود **نقش** خدمت نقش
 دیگر شود **نقش** طریق بحث حاجت و اعراض و دلیل **نقش** طریق دل عمده است و
 دوق و ششده و شکر **نقش** نکر سر **نقش** در بیان آنکه حیرت مانع بحث و فکر است
 مردی دو موبهر وقت آینه داری بر سید و خود که سپیدی از عین من می آید
 که زی که عروس نو این که زیده ام و دل بر بخت نازنین پسندیده **آینه** دارم **نقش**
 ریش او برید و پش او نهاد و گفت سپید آینه تو جدا ساز که هر کار که بخواه
نقش پس تو دانه وین مباحث اما کریخ **نقش** که سر اینها ندارد و در دین
 صاحب آینه یو یایه عریض القاعیه را بر لب آبی دید علت مایه یو یا او را بران
 و رفت که دست بسایان مرد بر افروخت مرد بجا نظر حیات سیلی زنده گفت تو
 سواسه دارم اول جواب من پرداز بعد از آن در محازات من هر چه میخواه بر ساز
 چون کاخی بر قفای تو زدم بانگ طراغ آید این بانگ از دست من بود از قفا
 تو گفت مرا چندان درد که دناست که بر وای فکر کردن **نقش** تو که بر
 در می آیی اندیش این **نقش** نیست صاحب دین را این فکر پیش حسرت شرکات
 جهان را سر قبل و قال نیست و سر خوش **نقش** باده وصال را تمنا ی لطیف

[illegible]

پیش از آنکه بگویم خود صفات قدیم چون عقلی گفته و صفات عارفی عدم خود الفاظ صفت قرآن دوال
معنی قدیم است و کتاب مفسر بیان این الفظین را نه است کلام نفس ملک حکیم امام کر
روشنایی آشنایی با عالم آن معنی است و دریا صورت الفاظ پیش از دوشا بر معنی
در حکام صلوات باقی است و حجاب نسا و آتش کار سکه آهن نهانست و جو سکه آهن
بایست و آتش ع ازو ممکن انجمن صلبات سکه آهن بنده ناز نرسه الفاظ کار اجوده
آغاز دیکم لاتینی و لاتین نه آهن که از دوش سکه خانه که صفت قدیم نه عقل بر وی گزارد
نه چنگ ساید و دالات بر خورشید است اما هر جا بر خورشید باید کسی نه ساید در اینجا ساید
من چون عقلی که دوشا و صفات قدیم پس سوز دوش صفت را حکیم الاوم در عهد رسول کریم
حافظ کتاب حکیم کم بود **ک** راجع قرآن هر که محفوظ بود اما در صحیح فیها چیزی نشود
و ازین جهت که در عهد نبی اقرار بودند مستلزم اعلم باینست نه بودن است حضرت خواجگیل علم
نمود اولی الفس بالامانه اقرار هم کتاب اصفان کا نواسه اقرار علم است و جهت افسان
بر ابراهیم و در ترجیح و تقدیم علم بر اقرار و این برین معنی است حتی در کتابی مذکور است که عمر از
عنه مسوره البقره را آورد و از اهل یادر گفت پس با وجود گفت سر را در صحیفه صوبه بنا داده بانی
سلطان جهانی را میسر شود چنانکه اسد الله الفایده علی ابن ابی طالب که کم اسد وجهه جمع این نام بر وجه
ترتیب شفا محفوظ بود هم بر ترتیب نزول صحیفه صوبه را وجود که این مسود که اجماع عیار بود است
دوال است که شفا سر را فوایح فایده الکتاب و حضرت امیر علی علیه السلام متعلق بنور
شده از آن فهم نه خود پس بکمال این چنین جمع در میان صورت و معنی حققت هر دو
فلس سوره اشارت می نماید که **من** جمع صورت با چنین معنی ظرف **ک** یافت ممکن
جز مشفق کوف **د** و معنی ستره احاطه ادب **د** خود باشد و بود و نیز **ج** کلام متعلق و معنی
بدالات الفاظ حجاب طلب دلیل بعد از رسیدن معطلوب فیه **د** ناست صفت بعد از
اقرار بایام استکان صفت و صوبی نزد بان عین تمسک **پ** است

[illegible]

انظر

مرکز

[illegible]

از کسی درست بود که نگاه تعلقات ماسوی از وی این خطا را عفو آید و دست از دهنش ببرد و نفس خویش
که از این خطا است از وی بکشد و بعد از آن که در دهنش ببرد و از او در دهنش ببرد و از او در دهنش ببرد
الان این خلق مبعوضا با فکر و تدبیر و عقل نفس بر خود انداخته و تا به رب حجت و تقاضای اصل خلقت عینا
از کتب انور و خطبه و کتب انصاف بپردازد و بعد از آنکه از این مقام مستخرج و من و کمال
که از دست انور و عفو و از او بر این منزه است و از او بر این منزه است و از او بر این منزه است
علامه است از مشهورات و از او بر این منزه است و از او بر این منزه است و از او بر این منزه است
نشود که تا کمال علی السلام شروع نماید و از او بر این منزه است و از او بر این منزه است و از او بر این منزه است
متوجه باشد و از او بر این منزه است و از او بر این منزه است و از او بر این منزه است
و بجز این از خودش وضاعت او و غیبت از او معلوم شود و حتی سعادت و او را متوجه باشد که در هر کجاست
و از او بر این منزه است و از او بر این منزه است و از او بر این منزه است و از او بر این منزه است
دیگر و در مقام قدیم و در مقام قدیم و در مقام قدیم و در مقام قدیم و در مقام قدیم و در مقام قدیم
با کسند و تعیین اند که در وقت تمام ملاقات حق از دست او بر این منزه است و از او بر این منزه است
متوجه باشد که در هر کجاست و از او بر این منزه است و از او بر این منزه است و از او بر این منزه است
کمال و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
چون حضرت الهی که کمال علی السلام بر این منزه است و از او بر این منزه است و از او بر این منزه است
فامری از او عفو است و از او بر این منزه است و از او بر این منزه است و از او بر این منزه است
سرا بر تبارت فرمود و بکشد و تقاضای اصل خلقت عینا با فکر و تدبیر و عقل نفس بر خود انداخته
تجارت دنیا و از او بر این منزه است و از او بر این منزه است و از او بر این منزه است و از او بر این منزه است
که در حال تعلیم بخار و از او بر این منزه است و از او بر این منزه است و از او بر این منزه است
ملاک و صاحب حق تمامی فرمود و بکشد که در هر کجاست و از او بر این منزه است و از او بر این منزه است

三

[illegible]

یعنی ما از ایشان ابتدای خودست که بر او ای خوشی می کردیم و میگردانید و حال آنکه در بعضی کافران
چون از هر دو لب شدت برادر و در هر یک از این دو سختی می نایزد **از کس** که در زمین کشتن ای خدا
اول و آخر قوی و مستقام است **از کس** که در هر دو لب شدت برادر و در هر یک از این دو سختی می نایزد
یعنی ما از ایشان ابتدای خودست که بر او ای خوشی می کردیم و میگردانید و حال آنکه در بعضی کافران
چون از هر دو لب شدت برادر و در هر یک از این دو سختی می نایزد **از کس** که در زمین کشتن ای خدا
اول و آخر قوی و مستقام است **از کس** که در هر دو لب شدت برادر و در هر یک از این دو سختی می نایزد

[illegible]

[illegible][illegible]

۱۱۱

در دو ماه و ده روز و یک روز چون به جنبه کنونی خود شکست یقین جان و تن رفت کند و تن را بخاک برگرداند
 سوزان حریق آید و در آن روز آتش انداخت و شعله سوزی را بطن او علم بر افروخت بجم از سوی محبت
 طاعت و گفت امروز از سر مدعی بر خیز و از راه کار و این فیه مستقر **تفت** تا به دم سوی غفلت درازد
 برسم از احوال این دانی راز زیرا که به خلوت خانه راز آموخته ام و در زبان از قوه ششانی بالقوه
 انداخته روزی عالم غیب کن دست و یقین اسرار را بی واسطه از سر حدت برادر که در کت و دانه
 به طبع خلق غنی بهی من یک به یک است و یک باب بر از اجابت او بعد از آن یک است
 روزی عالم از آفتاب دیدار و در آن روز آن مسیام از انکام که هر روز او به چه ابر و اسرار از خلق می کند
 بطن عالم غیب روزی سازد و پیشه است جز درون سالی هر روز آن خلوت بطن از اسرار آفتاب
 جلال روشن شود و فضا سینه از اسرار انی که بی ایام و غیر که لغات کشن که **تفت** و شربت از خازن که
 بی روز است اصل آن بند درون که دست تیشه در تیشه کنی یا تیشه زنی در کن روزی
 بر توی از آن آفتاب در بی که در روشن کنی عالم علی در جنب او بر توی غیب و شعله از آن نور خورشید
 بر تیره که اندک شسته اگر درون عقل عقل مصطفی از بی غیب مرا و بهینه این نور خورشید از غیب
 و هر روز خانه جان را از لغات از او در روشنیه است **تفت** من نور خورشید درون نور توی
 می خورم که هر توی از نور توی رفتن سوی خازن خلد بدر تعبیه است این در خلق را سس ازین
 و سر غیب از آن راه اسرار و من اعلمت رفتنی و کردار و ای راز انجمنی مرا که در راه با خازن
 و خود جواب نیست از آفتاب رازی دوزی محاسبت ترا که در او در و حجاب خورشید شود
 گفته با تیشه محبت بکار و توی از روزی نور توی که در تیره از او در و حجاب خورشید شود
 بدان دوست که در دو جان می زند چه است و لغات بی نظام بود شراب لطیف خداوند که بی غیب
 و کردار خازن به قصور تمام بود بقدر روزی اندک بخانه نور تیره و اگر توی و مغرب خورشید تمام
 تو جام مستی خور و بر توی ده که در شراب قدیمت با تمام بود درون خانه بود از غیب دانی غیب
 نهی بهم کن که با تمام بود در او و چون بر خازن سلام از او بگوید که در تیره دانی خوش

[illegible]

سنگ برسدی همی رو با دوست که دود از جمل خود با دست خلق بکشد نیز از کار آغاز
میکرد و روی بکفایت داد و آرد اند و از شای فی طبات باین پاکیزه داشت پس بدید و صفات
بکشد مثل این نشانه از کون فکشت داشت از کوی بکلی همی پاکیزه داشت پس ستره
ظلم کردن داد و بر صاحب کار و از کار و بر خیز و شش صاحب کار و بر دود و غلبه اسلام
داد و غلبه اسلام در مخاطبه قوم فرمود که برخیزید تا هر دم و بر خفایت اسرار و اکتف
شویم که امروز بنگاهم افتی ای اسرار و وقت افتادن پرده و از روی کار دست در فلان صحرای
خوش را بخت بخت بخت و کشتی چون از جزایران بلند و چون بخت صاحب دولت را از جبهه
ششش باسد و در بازی مرغانی اغفلش با باطیاریان قدس مسازی بخش در طبقه بخت
رشتن را بخت طول و عرض سایه اش فراخ در فراخ در زربان مایهون دشت این منور شود
بخت و اکتف و در اکتف است و در بخت خود را بکشت و در بخت و در بخت و در بخت که
این در برادر اکتف و در زربان دشت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت
نیز نام این معلومت **بخت** و اکنون حکم خدا چه شد آن آفرینشگر این خلق بختی
که عیال خواهر و دوزی ندید فی بخور و دوزی نه موسمی عید لی از زبان و لغت خود را بختی
نگرد و زبانیان عزیز خود را بختی و دوزی نگرد و زبانیان عید لی از زبان و لغت خود را بختی
خواهر خود را چون فکد بختی و در بختی و در بختی و در بختی و در بختی و در بختی
او بختی و در بختی و در بختی و در بختی و در بختی و در بختی و در بختی و در بختی
می زند که و کشتن این بختی و در بختی و در بختی و در بختی و در بختی و در بختی
کوهی بدید و در حالت غلبه فضا بختی و در بختی و در بختی و در بختی و در بختی و در بختی
بختی و در بختی و در بختی و در بختی و در بختی و در بختی و در بختی و در بختی
بس میانی کین موکل بکشد تا دوزی و در بختی و در بختی و در بختی و در بختی و در بختی
ای و در بختی و در بختی و در بختی و در بختی و در بختی و در بختی و در بختی و در بختی

27

[illegible][illegible]

هر یکی از این سه سبک حکام از اخلاق خود برادران بهره میبندد و هر یک با او در عقل و بعضی خودخواه
میگشت که چهار از درک و ترسان خوانی گشته و این سرور و وقت زاده با بی درایت تمام برادران
گشته **تغیث** خود چون چشم و دل بگشوده شد از هم توابع آنگاه شد و از هر حیوان ظاهر
و از جمیع خوارق عادت و اوترا یک **تغیث** گشته شد حکام جهانی نه شد هر یک از ظاهر اندیشه
فلسف و سر به پای اخلاقی آدمی بکار آید و نیست که به جای کامی گشته بود و آن کامی گشته
عقلیت و او را وقت پیش از آنکه از جنت که به جنت و بازوی از او ظاهر حکام گشته
و او از گشتن بر در حال الی کتب و حجاب جنت و جوی آنکه **سلس** **سلس** **سلس**
درین مرتبه بفرج میگرد که صد سالک از این فضا است که فضا حکام حکایت کند و در وطن تحقیق
چون قبل و وقت گشته بود و میگوید **تغیث** نفس خود را کنی چهار از درک کنی خواهد گشته و از
سین عذاب و در حال بی درک و استقامت از حضرت و در حال استقامت از حضرت
حال میگرد و وقت در حال از غیبت سبب از مساکت میناید و از آن روی نشد و شراب سفید و کلم
آیست که از این طبع و بعضی حضرت ظاهر و عیب من الصلوات و از آن در خلوت خانه ای می آید
از این من عقلی آنکه حاصل طبع میگرد و در بعضی از قضا یا بی وجه است که استقامت از درک
بی من هرگز گشته بودی از این مساکت که مستغنی باشد و عقل چون میناید است بقالی
صلوات و نفس است و در کلمات ترغیب امور و تعزات او را در سبب عقلی است که
ان متوسل را از روی تجرد و اصل مناسب است تا به بجانب منیف باشد و از روی
تجرب و تعزات عالمی که از این تعلیق خبر داشته بود از او از محبت و از حضرت
رابعی از درک استقامت که استقامت کند و از روی محبت تعلیق و افاده فایده و نظر
چون حضرت آنرا است و تجردین سمت بر است و روح ان نیست که تعلیق با محبت
و عقل و در تربیت پرورده است و در نظم امور عالم خاص و ممکن که به وجه
دارد و ناکزیر آن همان است و او را که نام از تعزات ملک در نیز در دست اقتدار

[illegible]

۵۴

[illegible][illegible][illegible]

100

مکرمست و اگر کسی چه لایق نامی خدا گردد بکبرست شتی جز به خاک نایب خالق افلا !
 که تنه اند بود رسته باهاست تیار دارند سقین را با مقین مش سقین

باید دزد را با اقتاب بمسره ی ثید مقن کوهها کوئش که کل کو خدا از آفتاب چه فی جبهه و سحر

تقدیر کرده حکایت خبر کوشان که کوشی را شش پیل برسات فرستادند که یکومین رسول ماه
اسفند پیشه بود که بنی بخت ازین جنگ در کتب تحلیل قدم گرفته است مشکلات

انبار در طعن آن آصفیا مشغول گردند و این قصه را مطابق حال این بی می شمارند که وقتی پهلان
خشمه صافی را مورد دست خورشید ساخته بودند و همدیگر را از آب و اسلحه حمان از آن حمزه زلا

در گذشت و ببال انداخته چون حرمان از حد گذشت خیره انگشت خنده و بدست شهادت

三

[illegible]

از دامن احتیاج که خفته بود خوشی ز ناله در شب غره بلال از قلل جبال با نگرش به سپهر
زاد و گفت ای سپهر دامن این رسواییست از ماه آسمان مرا درین رسالت غرض کم و بیش
عزت و رسوایان از حکیم و صالحی از رسول الایالات خبر تبلیغ احکام چشم نیست **مست**
ای که یکره ای ببلان روید چتر آن است زین یک سو شود و اگر آستان فرمان
نکند با مقام پر دارم و دیده جهان شمارا ناپسند زدم و اگر مصافق این حال و مصفا
این مقال سوزانده میرزا چاره نشیب برای آب خوردن از زین چشمه بیابید و در مقام
آب خوردن نظر در چشمه کنید اگر ماه را با مضارب ببیند در رسالت صادق شمارید
از خوشانتقام و کسر روی بدین چشمه میاید چون چهارده شب گذشت
شاه سپهر چشمه آمد **مست** چون که در حوض طوم سپهر آن شب در آب مضارب
شد آب و در کرد مضارب لاجرم بلان سرگوش را از جانب ماه رسول صاحب
وقت بلند شد و آب بخوانی گذاشتند **مست** مانند آن بلان کوچه ای کرده کافه
اسباب از دامن شکوه قال **مست** جواب گفت **شیاطین ایشان را در مش**
دوان ایشان را انبیا گفتند در دنیا که سنجان ما بند هر جا نیاست و استوار
حکمت را استوار را رسید از یاد داد انبیا عجب جلالت است که هر هم راحت زای
ما راحت افزاست و سبقت طلعت ز دای ما که دورت ز است **مست** طلعت افزود
این چراغ آن چشم را چون هند آید از پشت برده خشم را مقصود در تبلیغ رسالت
ملک متعال دولت و انبیا و عظمت و جلال و ریاست و نبیای دولت و ساطفت
جهان بگویند دولت دولت ز ناله باز اعراض شما نقصان شنید و عظمت
و جلال ما از قبول شما کمال نگیرد و افتاب از نور انحراف شما نقصان چشمه نقصان
مخبر بر که سر را از ناله و شنیدن خفاش که چو ریان **مست** چو شرف یابد از گنجینه
مخبر در خفاش که گشته ز سر کین گشته بر نی افتاب از نور انحراف

شک خدا پرده اخته و در شمار اربابان است بنامش باشد انوار حق کند و زکوش نماید
شتر آینه تازان اخبار حجاب خلق نشود لذت خشنود ارادان رنج و دنیا بد رنجی بر نشود اراده
گور و چینه دلا تو طبع من در دمان رنج و زان حدیث جنت مکتوب حاجت گوران
اگر چون رک بر بند تر و یک است خدای دور بود از خانه دوران آفرانیده
نیک که چون شکسته شده حق را از آن یاد جان و دل آگاه چگونه از آستانه پشته و در
همه از شدت شک چون نشاید زنده از نیک نام کرده ترا شنیده شما بشناخته تر شنیده
خداست ای شاعر است با صفت خواجه عشق باز به است و با سخاوت و مفاخرت و سرافرازیها
و عقلاست که بر ما در این زمین مردم با صفت و تحقیق که گوش میزد و در دین غصه و غنا
ایمان است و عشق و ایق و محبت وصف مرعای مناسب باشی بی گمان با حق
بترافش چون صفت ای جان توین که دوست او بین مناسب و انش و غیر این جمیع و در
دعوت از او آن نشان بود که ظاهر از باطن و ظاهر از او است و بر آید که می شود
در با خلوت صمیم نشان و در خلوت دل پیدا است بر صفا غیر در صفت ای جان
زهره دانه کی می شنود بود بر شک شامه برگ و پنجه شرب او پیدا نودانه مسکافه نشود
بروید بر یک سیاه روی نودانه که از نشود بر روی شمشیر خراجا چنانکه از رنگ رنج و زان طیب
از صفت آگاه از رنگ روز چشم تو بویست زده بر دنیا بویست حال دین تو بداند و کین تو
ز رنگ یک بویت زنگدانه ترا رسوا نظر نامه میدارد بی باب نیز ای همه دانه
کاین حامل چه صورت زاید بشی فردا و کبر بر گوید از زنده گوید رمز پوشیده اگر درو
طلب واری بی آن گشته اسما و کرد و طلب بود و هر یک گشته گران را فسانه دیگران آید
حوال می کنی مرعای که برستم دین ایوان برستی تو از آن دیوان بخش گردن بود و دوست
نجام می شود پیدا چنانکه حرف بر روی اخلاص مناسب یکدیگر یابد و در میان حفظ
تلف حق است و تسخ حرف تعلیق نشاید حرف موجود است نیز که نوشته قلم قدرت

۳۸۵
 آفتاب چون از اسی در طواف چشم روان شکل کرد آن و صاحب چشم درگاه عالمها
 عزاب آثار سیاست حق نورش در شرفستان لوط سداست و اخبار قوم نوح و قسرت
 احباب عاد میان اصناف عباد در اطراف بلاد بود اکثرین مرتبی که ایام است بی سید
 که با بیلی چه پرواخت کمترین جوی که عسای یکیم نمی داند که در حق زنون جاس خست
 دیده را ندیده می آید یک چشمه نرا واکت به مرکب رنگ گرفته که اطراف عالم
 به آنرا قنات چنانهاست و ده نام را از آن چه سود و وفوق کردم که آمانی گیتی برار
 سخن داد و در خوش خطابت کوشش نداشت از آن چه منقعت آفرین بر خلق این
 اصناف آید بر زمان و اندام علم بالرشاد بی نظیر است که این گرام را گرامی و آید و اشیای
 عظام را احاطه القول شمارید که ایشان شمس طالع و امان دهنده از مجاری تار و پودر
 زاهر و دستگیر حکام سامره و مصالح وحی و مقایع بهانصدیق کشید ایشانرا تصدیق که
 احتیاجشان بچسب شمعانی و مصالح ایشانرا رجوع بغیر شمعانی بس گواهی می
 شد آن بشنودید بگوید از اسماها بگوید شنیدید تو که یک خای زمردان ببرد
 نایمی نمی ترسد که خود کای نهد و اعطش به پیشانی مشه تو منکر ما کان بترس از زخم
 بی یاکان که صبر جان غنایا که ترغابی کند فانی تو با خورشیدی بی خورشیدان چه از زخم
 درویشان من تو چو با ایشان بدستیا که توانی که شمس العین تبریزی جان بخشی
 خوشتریزی زانکه بر کند تبری بقدرهای ربانی قال قدس سره
 بداند که خرم نورست از آنرا عقل مرشد خلعت زوای و مشعل است از
 مشعل جرد را به نای که فروغ آن نور از ترک سوء الفطن زاید و پر تو آن مشعل
 از تاریکی بدکای خیزد و تسبیح و دروایت آمده است که الخوم سوء الفطن از قبل
 اطلاق اسم ملزوم است بر لازم بدان معنی که منشأ سوء الفطن است چنانکه اهل معانی
 میگویند علم الهی تسبیح خواص ترا کسب البقاء و لهذا حکم در بخیر خرم نشسته اند الخوم

هو الا حتراف عایو حیدر سوء الفطن یعنی خرم احتراز کردن است از خرمی که کان بد
 پر بر از آن واجب کرد خرم چه بود و بر بر احتیاط از روان گری که در دور
 است احتیاط لاجرم اگر روی مقصد آورده باشی و قصد طواف کوی دوست کرده
 و قدم در طریق نهاده و عیان اختیار بدست ندیده ششوق داده اگر بدو طاقی باشد
 زما کویت صورت کل بدن و منزلت مفت و در آنست و چه در کای بود و چه در
 نیست و بقی کویت صورت حال برین مثال نیست بلکه تر و تیره است بر از آب زلال
 و حوی است از آب حای مالا مال خرم آن باشد که بر گری ثواب تاری از
 ترس باشی بر صواب که بود در راه آب این را بریز و بر باشد و ای خرم دست
 لاجرم چون عمل نجوم و اجست باید که اول کمال اوسان تواند از روی و از سر استوار
 با سنجبار اخبار ایشان برداری که وسطا انوار انبیا و متابعت جانی و شرح افزون
 بالای منت کردن جنت و لطیف و موزون چون در سنج میزان جان دگر چه
 آتش تند و خون مرکش کداه عمر و فخرش همچون خیال شیطان بچین زمام
 اختیار بار نایدست و حوض دادیم و از نصیحت ناچان مشتاق اعراض کرده و در طر
 ملاکت افتادیم و چون هیچ حلقی ندیدیم روی بجزرت باری آو رویم و ناله و تفرع
 و زاری کردیم تا ثواب رحیم و دلسریم بگرم پی غایت و لطفت بی نهایت
 عقده از کار ما بکش و ما را از آن در طر حای داد ما را در دام غرض افتاده
 حلقی خور در بر بدن داده باز است آن ثواب لطف آزاد کرد تو بر بدست و
 شکار خاشاک کرد گفتن ن عدم کذا اعدا نذا یعنی زود خا انفعال با نچرا شیخ
 بر بدست سره در رساله آورده است که روایت کرد یکی از بندگان تو که در بعد از
 آن فترتی واقع شد یعنی تو بد شکست گشت و شطرنجی بود که اگر بجزرت حق جو
 کنم و باز تاب شوم حکم او چگونگی باشد در محل قبول فتیای ناگاه نامتی او از داد

توفیق حضرت ثواب در رسیدن ثواب که مغایع غیوب در دست قدرت اوست
 دل او را از اتباع هو او شیطان بلید متوجه ثواب قدس خود کرد و این که غلب
 المؤمنین بین اصبین من اصحاب الرحمن یقلبه کیف یشاء از خواب برخاست و از گ
 را بشیمان و بعد از آنکه آید ناله و زاری بکنان روی برخاک نهاد و زبان مناجات
 بجزرت رفیع الدرجات بکشد و در قطرات بالاسه ایداب بی سفت و در سجده
 جگر و زاری میگفت الهی که اتوب و کم اعوذ فسیح فایا بقول ان انت لغود الی
 العیبه و تقود فان اعدای الی و اعدو و اعدی جانانی و فادار میت که بر گری
 لطف باز آیت و در نزد آزار دل باطلی با چون تو باشم نیاز آیت
 در چند چینی است المکتبه اند دگر را که از آنرا ایداب من که بر ایداب شرم باید
 داشتن پس شکر نعمت الهی بجای آری سابقان اسما و صفات چند از ثواب
 شوق و محبت در کام جان تو بر ند که بدوق و نشاط این عزال را در زبان
 خود سازنی امروز سعادت و شرافت همسای یکسانی سرست و کی هیچ
 مجای زبان جنس مجای که از آن سوی وجود است فی باحس کج حشیش خرابی
 روح مجای که از آن روح حشیدست که روح قدی و کجا روح ربانی در پیش
 چنین فتنه در دست چنین یارب چه شود کار مسلمان حلالی زین آباد کسی را
 بکرشته فلک مند که چون بکریت در ره بسفاهی جاوید شود برین کار مجوی
 این شده از مرکب از افغان شاهی شمیم برافروخته و عرش کدشته پروانه
 اوسین و هادی فلاحی سوزن ز نورش جیب سیع سموات بران شده جانها و در دنا
 زنواهی این علقه هستن مزاجات حراست و در ارباب دندان نواهی خواج و بی
 شامش نری عیش جوی حال که از حال بعیدست شامش نری عیش جوی و بی
 با خد جلت لعلت که بوی بله و اگر دکانچه کند هیچ سلاح مسلحی مار باغی بی که کسب

۳۸۶
 که باغیان اهدیتا فشرک ناک خرم نکشتا فاملک فان عدت الی ملک یعنی ای فلان
 زمان بامدی از تو به پذیر خرم و بعد از آن را که ایداب شستی ملت و ادیم و کفر فیه اگر با گوی
 بسوی ما قبولت کند لطف نهد جوی ما جنت کردیم این عمل را با اثر چون رسیده
 رسد جنت دگر چون را به عذارت از جنت مشه جنت می آید پس او شوی چون از افاق
 بایم و آنم بشمان کردی و اندیشه آفات بجاظر آوردی و از زمر ما ببرد اخنی و خود
 مستحق رحمت و الطاف سامتی زاده از اندیشهای خوب تو تصور زاده اندیشه
 زشت روان کلان سراندری منند پس بی نده و قهر و سزا سر ندر از آن را چن شش چنان
 جهان واقفی بر سر خود بر سر سر که نه سرست همچون دل آمد تو همچون زبان کرسد تو
 مست خواب بر سر ساین باش باش نالین که نالین می یامان چون تو بر وحشی ازین
 دام ربانی نمی توان یافت پس در جناب باری تضرع و زاری باید شفاعت تا بار
 دگر بفاعت مزاجات تو است در بار قبول روا جی کرد و در نیا عذایات اولیا
 کار بر عیب را بکمال لطف و کرم در پذیر و چون حال برین منوال باشد باید که
 از شکر نعم او عاقل باشی و از آبادی و کرم او زایل شوی و دیگر بر سر کدای
 چون رسیدی شکر آن باشد که هیچ سوی آن داند از روی هیچ تا از او
 شکر گوی بخشد او روزی نای دام دل خوف عده اگر چه یکم ما از من استغفر و لو عاد
 فی الیوم سبعین رجا و بر موجب تقیبه بر ضیاع ان الله لعیل تو در العید مالم یبر عذر تو بم
 اعلاست نیست و در کتب ایام عظام و قفای گرام نیز مقرر است که جوی بود و بر بی
 اسرائیل نام او نوع که روزگار بنفش و حیاتی و غفلت و سیان بر داما که بجا
 تو بر یکروز و بواسطه انکادی متین است و نفس و شیطان با او مضارب و هم راه
 باز کمال اول یعنی ناپسندیده و کنگه رجوع میکرد بشی شراب خورده بود و کبار دیگر
 از تنج کرد دست لایق ازین و عینی نارغ و قاطع منقعه در انشای خواب

نیز باشد خود مغفرت این باشد آرزوهای از غیب شوقنا مستان حق
یک قطعه پاک را از انبیا و درین بدو مان سده و دهان خشان باشی خورشید
زندان زخم را می خوار شده شکر این بر بر همیشه بر شش شوی کند شمشیر
قال قدس سره حکایت کند که در آن مکان هر چه می توانی که چنان تابستان
ایستاده باشم حالش و توبه او در شده و با و باز فرمودی او در آن خلاص
از انبیا است بدان ماند که در زمستان از شدت سرما فرود کرد و خود را
از انبیا در کی خود جگر سینه عهد کند که چون تابستان آید از برای محافظت این قدر
جگر که من دارم از سنگ خا که سازم و هیچ شغل دیگر نپردازم چون تابستان
بیاید از کشت و استراحت این کرد و پوست شاه کوبید او چون رفت چند خوش را
در که امین خاندن ای کتب رفت که در باشد در ساید کالی سیری می کرد و در ایام
و در حیوان با او کوبید که خاندن باز و بخلاف و عده هر دو از کوبیدن قنای غلغله می رسید
سبحان این جگر عظیم در که ام خاندن که تو نیز چون در ایام در مان عود و موافق مقدم
رسان کوی از توبه بسیار خاندن در زمستان باشد است نه چون که شدت شرفین
از عرض رفت هر یک سودای خاندن از تو رفت لی در طریق نقص جان و جوی
که خاندن خود و موافق می جوی که تو غلبه زاده خدای ملک محبت حضرت که با سید
نظر که کوبیدن می کنی و بهر شوق بر باقی جگرش عشق زنی که او فی غلبه دار تو از ملک
ساخته اند و کینه که در ملک از ملک بر اجتهاد شکر خدای که از و عهد و بی مان کوبان
سعد باد آرد و شکر گفت را رفتی عظیم شمار شکر جان گفت نه گفت چه دوست
ز آنکه شکر آرد و در کوی دوست گفت ارد غلبه شکر افتاد حیدر گفت کن دایم
شکر شاه گفت و شکر کند بر چشم و سیر تا کنی صد گفت ایثار غیر قال قدس سره
قوم نادان کرا

در

در من نصیحت انبیا و از فرموده اند بچشم خود علی قدس سره قتل برده ای با نبی
کس نیار و در بر خالق سبق لاجرم هر پا در شادانند تیر تو اند کرد و ایچ او سید و
بیج کس در کشدن او تیر تو اند نمود پس اینچ شامی ز ما یید از قبل الا بفاقت
و عظامی عالم را بهر استخوان این اتفاق اگر سالک را کوی که قتل شود یا کینه
حدس را کوی باشی نه خاک را کوی صفت آب شو آب را کوی صل شو یا
شیر چون خالق افلاک انبیا کن و مبدع آب و خاک و خدای آن آسمان را صفا و زبر
و سبی داده و در حلیت خاک تیر کی و سبی خداست هر کس را شفا و بدل گیرد و آینه
تقدیر او تغییر پذیرد کسی که دست هر یک را بر می کی کوی کرد و یحیی چون کنی
قال قدس سره جگر این بیا هم اینا کشتن آری آفریدگار عتول و جواس
و مبدع انواع و اجناس و اهر و اعراض آفریده است و ذوات را با صفات بر آ
و بعضی صفات عارضی است و قابل بدل و تغییر و هم تقدیر و ملوک و محول احوال است
بعضی اشیا را از حال بجای انتقال است و بعضی را انتقال از صفتی بصفتی عبادا
قبیل لایح سنگ را کوی که ز شرب دست من را کوی که ز شرب راه دست
ریک را کوی که کل شو عا جریست خاک را کوی که کل شو جایز دست بعضی را بجا از
روی حکمت علاج پذیر نیست و بعضی را چون عداوت موافق افتد از صحت کزیدنی
بلکه اغلب در کما را جاره دست چون کوی نیاید آن دست و اگر چشم
بهرت کیشای و در عجب قدرت و عزایب حکمت آفرین مشاهده می آید یعنی دانی که
سبب اعتراف با کمال بر ممکن جز کثرت مشاهده نیست و الا که ام اندر بی عاری است
که پیش از وقوع و وقوع را و نوبی از عبادت و اگر بچشم ناظر دانی آثار رحمت الله
کیف عی الارض بعد مینا نظر بر خاصیت ایام هیچ کجای ری وفوت او را در تسبیح
قوی لایم به خاطر آری هر آینه بر مقتضای قضیه و منه کذا الک الشرا اعتراف با کمال

و در آفرینش بر آید بعد نو می یسی احدی است از بی ظلمت می خورشید
است امید و آری مفتاح و این جو است طباع سراپا و خود دست سینه
طریق مکارب است کند که درین طاعت بر تیر کوی و حال است آینه بر تو جمال
است زام چه بود که شش است صبا ی عطار را بر با چه شش است
امید و روی کوبید دست کرم بخت خود و او اما تو مکر که چه کوشش
سودم کند چه بودنی بود معذول مین و قدر تم را بی سبب نیم خوان در بود
هر لحظه کجاست چه خاتم در فضل تو آیت بیشتر و باز اینها نموده که باز
یا در قبولی شکر کار نیست مقصود ما را از تبلیغ رسالت غرض آتش امر بر در کار
نیست با و شای ما را در اقامت بر اسم بند عبودیت و بند محبت و سرافرازی
در حق مکت و سرافرازی آب و روی ما و در زمان هر داری است
و قدرت نیست و باز روی ما در حق امانت باری بچشم لایساکم علیه اجرا
ما را از انبیا علی مال و جاه است و نه آرزوی غلبه و دستگاه
مرد تبلیغ رسالت از دست زشت و دشمن روشیم از بر دوست
ما را چون مشیر شوق او در خجست مجال توقف جین ده که در نیست ما را چون
همیشه در حضورت ایم و از سر ما خجست او آگاه ایم هر آینه شکسته تر
از لاله زار و در کشتن با شیم و در نظرات شده و آلام تابنده تر از
آفتاب مدشن با شیم آینه و ایات تو جو انجم لطیف شاد و
شیرین و خنده ناظر بک زلال ما را محقق است که لای عظامی است
لا جرم راحت جان مستغان در عین جراحت باری اوست اهل به
مرا اوست و حق پرست و مر آدا از عت و بجا نکان جنت و جیه
دوست است به عدا مشکان فریفته و جنت و جوی دوست

احیای اهل توبه و نمای خدای که ام و در باشد که بار اوست حق دو ابر و پیر و
و که ام ریح باشد که بخت خاصیت شفا کبر و جان حیوان که بند دست
یازگاه و عظمی شد تبدیل خدا لایق کلاز ارقطی نو بهار است خدار آفرین
فصل بحار زین شاد و آن جگر به الیماز سفید بهر از شرب و از و اود و در
نوبهار شش جو محبت فسون ظاهر با بر اینو شیدان نباتی ز کفنی زنده نشود
نی شکر و دهن بکشد و بوسه بامت شدند از طرف بوی و دهن دست و کسان
میانی که را شورا ایند تا با محبت بطنان چمن خلق حسن حیرت است مکراره
در خان بریم ابر چون دید که در تیر حق خوانید بر و شاد شاد
که در عدل چون کلا سرخ که بایان ز طرب بدو آید وقت آنکه که بهر
رسد بر این چون حقیق یعنی لب و لعل خندید بوی و حسن محمد رسد از شوی
چند گفتیم بر دل آرام یافت جگر دایم چند بر آینه آن خواب زخم
شش بر تیر بر آینه جو خورشید برین شمع خورشید و نور یکان جو جین قال
قدس سره قوم کشتن دردی که ما داریم و او
باز نیست و ریح که ما است قابل معالجه و در پرست سالها نصیحت و پند می
ساخته ایم و بختی بواسطه استماع جزم بر باری و الی غیر و دیم
کردار این رفیق قابل دایم آفران دی و نه زایل شدی ما را سده بر جگر
که هر چه آب خوریم شکر بیشتر است جگر قسیده ما را از آب زلال مثال شفا
راحتی نیست و دل ریش ما را از نوش و اندی شفا جو زخم خیش و جوی
قال قدس سره انبیا فرموده اند که با فیض رحمت آفرین
و با انجان فضل صفات نامشای نو سید و در خیر این است عظیم و با این چنین
و در قطع طبع از دوان عدا نیست ایم ای بسا کار که اول بعایت و شفا از نمای

در

[illegible][illegible][illegible][illegible]

در روش های پرسد که واجب بر غیر محبت واجب می فرماید که تا بهر حال محبت و پیش

[illegible]

میں نے

[illegible]

۴۰۸ در عوض آتش جاریم خوار از حق شنیدی عازم این سرزمین غلامان و اسیرهای هر جن مرتدی

[illegible][illegible]

الحمد لله

[illegible]

[illegible]

五

[illegible]

۱۰۰
 اینجور بادیا جان بازی و غنای بر اندازی شنیدی مستطایفه لایت کیش از سوی کور و بانایان و امیران
 قبل از تو با ابراهیم حقیقی سرور اند و وحشت هستی بسوی منشی بود و بیرون پیش از سوی کور و بانایان و امیران
 ایشان پیش از منظر زلف ساخته و معاد و موج ایشان از حضرت خویش پیدا داشت و هر دم در پی عالم
 مصروف نشسته و معنی از غمت بهشت که در من است پس کلمه در بر آمد و در خطاب گوش شنودانته اعلم
 بالعتاب **و انما عیب منی انما عیب منی انما عیب منی** عیب منی انما عیب منی عیب منی انما عیب منی عیب منی انما عیب منی
 روی بد و کار و عیب منی انما عیب منی انما عیب منی انما عیب منی انما عیب منی انما عیب منی انما عیب منی انما عیب منی
 سر و تن و انما عیب منی انما عیب منی انما عیب منی انما عیب منی انما عیب منی انما عیب منی انما عیب منی انما عیب منی
 بیایانست و در هر چه در سر او می داشت آن بیخون در هر چه می خواست او کرد و بیایانست و در هر چه می خواست او کرد
 که از تو می پرسید من و تو را غیبت آن بیایان در نظر من خوش تر از خود و دیگران بود و بیایانست و در هر چه می خواست او کرد
 بر جان آن ناخوشی و در هر چه می خواست او کرد و بیایانست و در هر چه می خواست او کرد و بیایانست و در هر چه می خواست او کرد
 هر یک از آن سوی بخارا این آید با تو ای ملک نسیم منی آید بر هر چه می خواست او کرد و بیایانست و در هر چه می خواست او کرد
 که این بوی هر از عشق آید بیایانست و در هر چه می خواست او کرد و بیایانست و در هر چه می خواست او کرد و بیایانست و در هر چه می خواست او کرد
 این که در من می خواست که در من می خواست که در من می خواست که در من می خواست که در من می خواست که در من می خواست که در من می خواست
 صف نهالی که در من می خواست که در من می خواست که در من می خواست که در من می خواست که در من می خواست که در من می خواست که در من می خواست
 خویش و در من می خواست که در من می خواست که در من می خواست که در من می خواست که در من می خواست که در من می خواست که در من می خواست
 بدید و معانی افلاک و خوش و دواز عقل او بر من می خواست که در من می خواست که در من می خواست که در من می خواست که در من می خواست که در من می خواست که در من می خواست
و انما عیب منی انما عیب منی انما عیب منی انما عیب منی انما عیب منی انما عیب منی انما عیب منی انما عیب منی
 در آمد و در از روی دیوار شعر باز کردی شعر باز کردی شعر باز کردی شعر باز کردی شعر باز کردی شعر باز کردی شعر باز کردی شعر باز کردی
 از تو قاتل سر منی انما عیب منی انما عیب منی انما عیب منی انما عیب منی انما عیب منی انما عیب منی انما عیب منی انما عیب منی
 غریب منی انما عیب منی انما عیب منی انما عیب منی انما عیب منی انما عیب منی انما عیب منی انما عیب منی انما عیب منی
 و بر تو از تو که در من می خواست که در من می خواست که در من می خواست که در من می خواست که در من می خواست که در من می خواست که در من می خواست

علامت

[illegible]

[illegible]

22

[illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

6

یک مصلحتی حاصل نمی آید که مصلحت مخلوق و خودش و ذریه کند . چون در این باب هر دو
حجت - خداوند دل و دلیلی بر این است . در دل خود می بیند و دلخواه است
من را ای کافی مروت . هیچ آنکه زدن نایب بود . از یکی دوستی تو میستی دیگر
نشدن می نالد که ای باب کو در . اب هم نالد که گویا اب حصار . باری در میان عاشق و معشوق
بگذاشتی و دو کاشکی است خردستهای طایب از ای از آثار طلب کار مصلوب دوست
و مصلحتی و محبت عاشق نیز از نتایج محبت محبوب است هر یکی خود را می در آید و همچو خوش
از این تحمل و فعل که خوشی . قال کنش هر **بند** و مصلحتی که در این **بند** است
تکلیف از آنکه می بیند **مصلحت** . بسوی اصل خود باشد هیه خبش اجرا - اجرای دل
است که در آن حالت و با در و آب و نهش و آب است هیه میل خود که هیه است در آن
و هیه صبر و ای از این اجرا و البقی هر یک است یکی گشته که هیاک جاذب نیز و هیاکی
در این باب . و باری در آن و هیه است که از این اجرا می خود را طاب و در می از این اصل
و در این طریق خود را به خود و از این و جواب می گویند نایب همچو شاعر چون شام نام می گویند
کلی به چنین خوشی و به نایب است چون چهار می که از این میگوید که نایب است و این را
و یک مصلحت بود که هیه و هیه و هیه که از این و آنکه اصل و در این حالت
نیکو گفای در حالت **حجت** . صبر ای اصحاب و فرما . هر دو یکی بند و هم
تاکید این ترکیبها را برود . مع بر باری اصل خود برود . حکمت می باشد زیرا که اصل
جستار و در دوستی و اصل . چون هر باری که به اتفاق . چون بود و این در آن وقت
خط و به بصیرت است که ای آنکه از این جمیع اجرا بسوی اصل خوش مشاهده می و است
کبرش خوش اصحابی با ما را خوشسان و فرقی و از این است که آنکه استیلا شود
جمیع می آید که به ریاب . و آنکه جمیع و در آنکه ای کتاب . بوسی ام
دوره غنی تر از کوفت . چون شام در افاق و در خواب . جبرش که به هم می آید

